

«به نام خدا»

چند تکه از کتاب

دغدغه‌های فرهنگی

وبلاگ یک سرپناه

1sarpanah.com

مقدمه:

«دغدغه‌های فرهنگی»، از آن دست کتاب‌هایی است که باید خواندشان. باید زیر برخی خطوطشان خط کشید. باید نشست و در مورد برخی تکه‌هایشان مدت‌ها فکر کرد و تأمل کرد و گفت‌وگو کرد. باید از برخی نکاتشان سوی مقصد را یافت و از قیل برخی تذکرات، به جست‌وجوی راه مقصد برخاست. از آن دست کتاب‌هایی است که باید در فهرست «کتاب‌های قابل هدیه‌دادن به دیگران» قرار دادشان.

«دغدغه‌های فرهنگی»، این چنین کتابی است!

تک‌ه‌ی اول:

یک وقت در یکی دو سال قبل، یکی از این مجموعه‌هایی که در کشور با نیت خوبی تشکیل شد، برای کاری پیش من آمدند. در آن وقت، به آن‌ها گفتم که به شما توصیه می‌کنم به کار سیاسی نپردازید. کار سیاسی، الآن این همه متصدی و مباشر، وارد و ناوارد، دارد و الحمدالله چون کار آسانی است، همه هم وارد می‌شوند و بعد از یکی، دو روز و چند صباحی، سیاسی می‌شوند!... معنای این توصیه این نیست که در رشد سیاسی ذهن مردم تلاش نکنید. خیر، این هم وظیفه‌ی همه است، این هم خودش یک کار فرهنگی است که انسان تلاش کند مردم رشد سیاسی و قدرت تحلیل و بینش درست پیدا کنند... توصیه‌ام به آن مجموعه این بود که شما در کارهای باندی و اجرایی سیاسی وارد نشوید و به کار فرهنگی بپردازید که متأسفانه غریب است. (صفحات ۲۱ و ۲۲)

تک‌هی دوم:

البته امکان ندارد که انسان از فرهنگ دیگران استفاده نکند. استفاده کردن از فرهنگ دیگران، انسان را تکمیل می‌کند. اما فرق است بین اینکه انسان یک دارو یا غذای مقوی را با معرفت و بیداری و هشیاری، از میان صد نوع دارو و صدگونه غذا برای خودش مناسب بداند و انتخاب کند، با اینکه چیزی را به او بخوراند... یک وقت است {که} اصلاً بحث انتخاب نیست. بیهوش افتاده‌ایم، یکی هم می‌آید آستین ما را بالا می‌زند و آمپولی را که نمی‌دانیم چیست، به ما تزریق می‌کند... آن زمان هرچه به ما تزریق کردند مسموم و مخدر و نامناسب بود. تا اواخر دوران پهلوی، همین‌طور چیزهایی را به این ملت تزریق کردند. این فایده‌ای ندارد. این نوع اخذ فرهنگ بیگانه که تکمیل فرهنگ نیست! این غرق شدن و معمول و مفعول فرهنگ بیگانه قرار گرفتن است. (صفحه ۴۱)

تکه‌ی سوم:

امروز در فرهنگ غرب، انصافا عناصری وجود دارد که برای ما حیاتی است، ما باید آن‌ها را یاد بگیریم. چیزهایی خوب، زیاد دارند. اگر این چیزهای خوب نبود، غرب با این همه فساد که دارد به اینجا نمی‌رسید. غرب با این فسادهایی که دارد، باید اصلا مضمحل می‌شد و مثل دود به هوا می‌رفت. اما علت اینکه دود نشدند و به هوا نرفتند چیست؟ چند عنصر واقعا حقیقی در کار این‌ها بوده است. از جمله اینکه، آدم‌های منظمی هستند، آدم‌های پرکاری هستند و در تلاش‌هایشان خستگی ناپذیرند. این‌ها عناصر مثبت و مطلوب فرهنگ آن‌هاست. این‌ها را البته باید گرفت و استفاده کرد. (صفحات ۴۱ و ۴۲)

تکه‌ی چهارم:

فرهنگ و محیط غرب، محیطی است که علی‌رغم این‌که سعی دارد خودش را به آزاد اندیشی معروف کند، به شدت متعصب است. شاید در مقولات دیگر هم باشد، اما در مقوله‌ی فرهنگ، به شدت متعصب و سخت‌گیر است. یعنی هر فرهنگی غیر از فرهنگ اروپایی، به شدت مورد تحقیر، اهانت و فشار قرار می‌گیرد. اروپای مدعی تسامح و سهل‌نگری و آزاداندیشی و بلندنظری و دوری از تحجر و جمود، در مقوله‌ی فرهنگ به‌شدت سخت‌گیر و متعصب است. هرآنچه غیر از فرهنگ اروپایی است، نام‌های مختلفی پیدا می‌کند. از وحشی‌گری و بربریت بگیرید تا ارتجاع و عقب‌افتادگی تا غیرقابل اعتنا بودن. یعنی همان احساس قدیمی و باستانی اروپا، که هرچه ماورای یونان بود بربر بود و بربرستان، همچنان در عمق جان شهروند اروپایی که در فضای فرهنگی اروپا و غرب زندگی می‌کند، وجود دارد. البته این تعصب، در اقمار فرهنگی اروپا، یعنی آمریکا و استرالیا هم عینا وجود دارد. (صفحات ۴۴ و ۴۵)

تکه‌ی پنجم:

کسی که دنبال علم هست، همه‌جا می‌رود. اسلام هم به ما گفته ولو در راه‌های دور بروید علم را پیدا کنید، این مانعی نداشت. اما آن کسانی که علم را از فرنگ مطالبه می‌کردند و دنبالش به فرنگ می‌رفتند، وقتی برمی‌گشتند، تنها علم نبود که آورده بودند، بلکه دو کار دیگر انجام گرفته بود، اولاً غیر از علم همه‌ی رویدادها و عوارض ذهنی یک انسان را با هم با خود می‌آوردند، اخلاق فرنگی را هم می‌آوردند، کیفیت لباس پوشیدن فرهنگی را هم با خودشان می‌آوردند، کیفیت غذا خوردن فرنگی را هم با خودشان می‌آوردند، خصلت‌های جغرافیایی و اقلیمی یک مردم را هم با خودشان می‌آوردند. آن آدمی که در یک منطقه‌ی گرمسیر و خشک زندگی می‌کند، به‌طور طبیعی یک سری خصلت‌هایی دارد غیر از آن کسی که در منطقه‌ی مرطوب و سرد مثلاً زندگی می‌کند، این دیگر چیزی نیست که مربوط به علم و فن و فرهنگ و معرفت باشد، اما این روشنفکر از اروپا برگشته‌ی آن روز، سعی می‌کرد حتی خصوصیات و خصلت‌های طبیعی و اقلیمی و جغرافیایی را هم با خودش بیاورد و اگر فارسی هم حرف می‌زند با لهجه‌ی فرنگی حرف بزند. این یک خصوصیت دیگر که او فقط حامل علم نبود، حامل هرچیزی بود که گیرش آمده بود، از لباس و از خوراک و از همسرگیری و از همسر و از اخلاق و از سنت‌ها و غیره‌ذک.

خصوصیت دوم این بود که او از فرنگ برمی‌گشت، دیگر برای جامعه‌ی خودش و ملت خودش و فرهنگ خودش، پیشیزی اعتبار قائل نبود و معتقد بود این غلط است... آمدند گفتند ما هیچ چیز نداریم. آمدند گفتند ما اگر بخواهیم آدم بشویم، اگر ایرانی بخواهد کسی بشود و به جایی برسد باید لباس ایرانی‌گری و شرفی‌گری و اسلامی‌گری را از تنش بکند و برود تو پوست اروپائی‌ها و فرنگی‌ها، و به قول معروف، از فرق سر تا نوک پا، بایستی اروپایی و فرنگی بشود. این تفکر روشنفکری تازه پدیده‌آمده‌ی ایران بود. (صفحات ۵۳ تا ۵۴)

تک‌ه‌ی ششم:

آل‌احمد در مشخصات روشنفکر می‌گوید یک مشخصات، مشخصات عوامانه‌ی روشنفکر است. او می‌گوید معنای عوامانه این نیست که عوام، روشنفکر را این‌گونه تصور می‌کنند، بلکه خود روشنفکر هم گاهی همین‌طور فکر می‌کند. این خصوصیات سه‌تاست، اول، مخالفت با مذهب و دین یعنی روشنفکر لزوماً بایستی با دین مخالف باشد. دوم، علاقه‌مندی به سنن غربی و اروپارفتگی و این‌طور چیزهاست، سوم هم درس‌خواندگی. این، برداشت‌های عامیانه از روشنفکری است، ممیزات روشنفکر این است. یعنی اگر کسی متدین شد، چنانچه علامه‌ی دهر باشد، اول هنرمند باشد، بزرگ‌ترین فیلسوف باشد، روشنفکر نیست. بعد می‌گوید این سه خصوصیتی که برداشت عامیانه و خصوصیات عامیانه‌ی روشنفکری است، در حقیقت ساده‌شده‌ی دو خصوصیت دیگری است که با زبان عالمانه یا زبان روشنفکری می‌شود آن‌ها را بیان کرد. یکی از آن دو خصوصیت، عبارت است از بی‌اعتنایی به سنت‌های بومی و فرهنگی خودی. دیگری، اعتقاد به جهان‌بینی علمی، رابطه‌ی علمی دانش و قضا و قدری نبودن این‌ها، مثال‌هایی هم می‌زند... جالب اینجاست که وقتی قید عدم تعبد را جزو قیود حتمی و اصلی روشنفکری ذکر می‌کنند، نتیجه این می‌شود که علامه‌ی طباطبایی، بزرگ‌ترین فیلسوف زمان ما که از فرانسه، فلاسفه و شخصیت‌های برجسته‌ای مثل هانری کُربن، به اینجا می‌آیند و چند سال می‌مانند تا از او استفاده کنند، روشنفکر نیست، اما مثلاً فلان جوجه شاعری که به مبانی مذهب و سنت و مبانی ایرانی‌گری اعتقادی ندارد و چند صباحی هم در اروپا یا آمریکا گذرانده، روشنفکر است. و هرچه در اروپا بیشتر مانده باشد، روشنفکرتر است! ببینید چه تعریف غلط و چه جریان زشت و نامناسبی به نام روشنفکر در ایران ایجاد شده بود. (صفحات ۶۲ تا ۶۵)

تکه‌ی هفتم:

اگر ده تا ترجمه‌ی مارکسیستی درباره‌ی تاریخ یا درباره‌ی اقتصاد وجود داشت، در مقابلش حتی یک جزوه درباره‌ی تاریخ و درباره‌ی اقتصاد از سوی متفکرین اسلامی نوشته نشده بود، زیرا حرکت روشنفکری عمیق و جدی، تازه پدید آمده بود و فرآورده‌های چشم‌گیری نداشت... نوشته‌ها و تفکرات اسلامی غیرایرانی، آن‌جوری نبود که ذهن کاوش‌گر را سیراب کند. نتیجه آنکه روشنفکر مسلمان در اوایل تکون فکر اسلامی برخورد می‌کرد با یک فضای ذهنی مارکسیستی. رنگ ذهن بسیاری از این روشنفکران، رنگ مارکسیستی شد. مسلمان بودند، حتی ضد مارکسیسم بودند و سعی می‌کردند تفکرات مارکسیستی را طرد کنند، اما یک جایی بالاخره دچار آن زمینه‌ی ذهنی غلط می‌شدند. این یک مسئله است و مسئله‌ی بسیار مهمی است، یعنی جامعه‌ی روشنفکر اسلامی دچار همان بلایی شد، به همان دامی افتاد که گذشتگان ما یعنی متفکران اسلامی در قرن‌های قبل به آن دام افتاده بودند: دام آلودگی ذهنی به نهادهای فکری غیراسلامی. نهایت آنکه یک‌روز آن نهادها، فلسفه‌ی یونان بود، تفکرات کلامی اشعری و معتزلی بود، یک روز هم تفکر الحادی فلان ایدئولوژی بود. همه‌ی این روشنفکران هم اسلامی فکر می‌کردند، همه هم می‌خواستند قرآن را ترجمه و تفسیر کنند، همه هم از هرگونه گرایش الحادی حتی وحشت می‌کردند، اما در نهایت گوشه‌هایی دست و بالشان گیر می‌کرد و در بسیاری از مبانی دچار می‌شدند. این یک واقعیت است، این واقعیت را بپذیریم. (صفحه ۶۹)

تکه‌ی هشتم:

روشنفکران تکلیفشان و وظیفه‌شان این است که از مردم جدا نشوند. جدا نشدن از مردم به این نیست که بنشینند وضع فلان روستای دور افتاده‌ی محروم را تشریح کنند. در میان مردم بودن به این نیست که بنشینند زندگی غم‌انگیز طبقه‌ی دهقان یا کاسب‌کار یا کشاورز یا مثلا کارگر را بیان کنند، این کافی نیست. توی مردم بودن و با مردم بودن به این است که خواست مردم، احساسات مردم، خط سیاسی و فکری مردم را بپذیرند و در آن خط حرکت کنند. اگر روشنفکران ما این جور مشی کنند و عمل کنند، کار این ملت راحت‌تر به سامان خواهد رسید، زیرا که ملت با روشنفکر هم‌عنان خواهد شد. اگر این ملت روشنفکر نداشته باشد، حوادث را دیر می‌بیند و اگر روشنفکر با مردم نباشد، وجود زائد و باطلی است، این‌ها باید با هم باشند. روشنفکران راستین ما، روشنفکران مسلمان ما در مردم، با مردم، از مردم و برای مردم بودند.

(صفحه ۷۹)

تکه‌ی نهم:

عامل دیگر {سایش در جبهه‌ی خودی} خودباختگی عناصر جبهه‌ی خودی در مقابل شخصیت‌های دشمن به‌خاطر احساس برتری صنفی آن شخصیت‌ها بر این عناصر بود. این حقیقت قابل انکار نیست. مثلاً فرض بفرمایید وقتی یک هنرمند این جبهه، در رشته‌ای از هنر، سرافراز و بی‌اعتنا مقداری پیش می‌رفت و بعد در جایی احساس خستگی می‌کرد و می‌خواست لحظه‌ای بایستد و نفس تازه کند، تا چشمش به هنرمند رشته‌ی خودش در جبهه‌ی مقابل می‌افتاد، مرعوب او می‌شد. اصلاً نسبت به آن طرف احساس مرعوبیت داشت. البته این مرعوبیت، گاهی مرعوبیت صرف و گاهی تائر و انجذاب از طرف مقابل بود. بنده در موارد زیادی دیدم که هنرمند جبهه‌ی خودی، به هنرمند جبهه‌ی مقابل به چشمی نگاه می‌کند که گویی آن هنرمند بزرگ است. دیگر این‌را نمی‌دانست که ممکن است هنرمند جبهه‌ی مقابل، هنرش بالاتر باشد، اما شخصیتش کوچک‌تر از شخصیت اوست که در جبهه‌ی خودی است. نمی‌دانست که هنرمند جبهه‌ی مقابل، از شجاعت، آزادگی و همتی که او دارد بی‌بهره است و در محیط باز پرورش نیافته است. نمی‌دانست که او همان کسی است که روی پاهای نوکران شاه و فرح افتاده و کفش آن‌ها را بوسیده است. پس چه اهمیت دارد لقب با طنطنه‌ی استاد، چه ارزشی دارد و مگر می‌تواند واقعیت را تغییر دهد؟! (صفحات ۹۵ تا ۹۶)

تکه‌ی دهم:

مثلا یک وقت می‌دیدیم که رسانه‌های دشمن، حساب‌شده و روی مقاصدی، از یک شخص که در جمهوری اسلامی مسئولیتی داشت، تعریف می‌کردند. این تعریف ایجاد تردید می‌کرد که هان! چه شده؟! چرا تعریف می‌کنند؟! نکنند حادثه‌ای در شُرف تکوین است؟! خب اگر افراد مردد، صبر می‌کردند، بعد از گذشت دو، سه سال معلوم می‌شد که آن تعریف‌ها تبدیل به دشنام شده است. کما اینکه امروز هم می‌بینید از این کارها هست. منتها آن ضربه، کار خودش را می‌کرد. این هم یک عامل بود که بعضی از نیروهای خودی را به واسطه‌ی عللی موجه با غیرموجه، در مواردی دچار تردیدهایی کرد. در واقع یکی از عوامل سایش در جبهه‌ی خودی همین عامل بود.

(صفحه ۹۹)

تکه‌ی یازدهم:

در محیط‌هایی که یک فرهنگ ملی مدافع، مدافع حیثیت خود، وجود دارد، کار اول این است که آن فرهنگ را از این‌ها بگیرند. مثل اینکه اگر یک عده سرباز بخواهند به یک قلعه‌ی مستحکم حمله کنند، کار اول این است که پای این قلعه را آب می‌اندازند، شاید دیوارهایش بریزد. دیوارهای این قلعه را، هرطور بتوانند، سست می‌کنند. این اولین کار است. یا اینکه قلعگیان را خواب می‌کنند. به قول سعدی که در آن داستان در گلستان می‌گوید: اولین دشمنی که بر آن‌ها تاخت، خواب بود. خواب اولین دشمنشان بود. چشم‌هایشان گرم شد و خوابشان برد. بعد از آنکه این دشمن خودی، که خواب باشد، از درون خودشان چشم‌های آن‌ها را بست و دست‌هایشان لمس شد، دشمن آمد دست‌های این‌ها را بست و هرچه خواست برداشت و برد. در تهاجم فرهنگی این‌گونه عمل می‌کنند. (صفحه ۱۱۶)

تکه‌ی دوازدهم:

از جمله کارهایی که باید بکنید این است که مخاطب خودتان را خلق کنید. اگر به فکر این باشید که مخاطب جبهه‌ی مقابل را تصرف کنید، ممکن است همین فکر، شما را وسوسه کند که به تقلید کار جبهه‌ی مقابل بپردازید. بعضی از عناصر جبهه‌ی خودی که مثلاً داستان می‌نویسند یا فیلم می‌سازند، با این خیال که مخاطبین جبهه‌ی مقابل را جذب کنند، به مسائلی می‌پردازند که نویسنده یا فیلم‌ساز جبهه‌ی مقابل به آن‌ها پرداخته است. مثلاً آن‌ها برای جاذبه‌ی فیلم از عامل زن، یعنی عامل جنسی، استفاده می‌کنند، این‌ها هم همین کار را می‌کنند. این کار به هیچ‌وجه صحیح نیست، چون به سایش در جبهه‌ی خودی کمک می‌کند. بنده این را قبول ندارم، بلکه تصور می‌کنم این فکر، غلط و این کار، اشتباه است. ما باید مخاطب خودمان را خلق کنیم. اگر دشمن ما با تکرار یک حرف، گوش‌ها را با آن آشنا می‌کند، ما نباید مجبور شویم حرفی را که او می‌خواهد، تکرار کنیم. اگر او با خوراندن یک خوراک، ذائقه‌ی جدیدی برای مردم کشور خلق می‌کند، ما نباید تابع آن ذائقه‌ی خلق شده باشیم. خودمان باید ذائقه‌ی دیگری خلق کنیم، یعنی همانی که مطابق فکر و ایمان و عقیده‌ی ماست. خلاصه اینکه اگر دشمن خصوصیتی را در کار خودش برجسته می‌کند، ما تقلید نکنیم. (صفحات ۱۳۴ تا ۱۳۵)

تک‌هی آخر:

شما می‌توانید آن شجره‌ی طیبه و مبارکه‌ای باشید که «اصلها ثابت و فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها» می‌شود. این با توکل به خدا، با استمداد از پروردگار، با اخلاص نیت که الحمدالله در شما هست، و با هرچه نورانی‌تر کردن خود، شدنی است. بالاخره ما باید خودمان را نورانی کنیم. ما دائم احتیاج به نورانیت داریم... به‌خصوص شما. شما نه اینکه دیگران را هدایت می‌کنید، لذا خودتان دچار مشکلاتی می‌شوید. مولوی داستانی دارد، اجمالش این است، می‌گوید این آبی که در رودخانه‌ها و دریاهاست، همه‌ی کثافت‌ها و ناپاکی‌های ما را پاک می‌کند. بشر، هرچه ناپاکی و کثافت و زشتی دارد، با این آب برطرف می‌کند و از آن، سلامت و زیبایی و طهارت می‌گیرد. اما خود این آب کثیف می‌شود و احتیاج به تمیز شدن دارد. این تمیز شدن، با عروج انجام می‌گیرد. عروج می‌کند و باران می‌شود و تمیز می‌شود و برمی‌گردد. این حرکت دائمی لازم است. اگر ما این عروج را نداشته باشیم، نمی‌شود. او می‌خواهد بگوید کسانی که اهل معرفتند، معلم بشوند و انسان‌ها به آن‌ها مراجعه می‌کنند، باید معراجی برای خودشان درست کنند. بدون معراج نمی‌شود، ما فاسد می‌شویم. شما به این معراج خیلی احتیاج دارید، چون شما مردم را هدایت می‌کنید. می‌نویسید، فکر می‌کنید، شبهات را به ذهن می‌آورید، برای اینکه آن‌ها را از ذهن‌ها برطرف کنید. آن ناخالصی‌ها را مجسم می‌کنید برای اینکه خالصی‌ها را به مردم بگویید. خیلی زحمت بر دوش شماست. لذا شما به این معراج احتیاج دارید. پس این معراج را فراموش نکنید. این معراج نماز است، ذکر است، توجه به خداست. به‌خصوص، اجتناب از گناه است. بهترین مایه‌ی نورانیت، همین پرهیز است. (صفحه ۱۶۰)